

قصه

هیولای تاریکی

چراغ‌ها خاموش شد، مامان چون کیان با یک چراغ قوه رفت توی اتاق کیان و بهش گفت قراره دوتایی با هم برن به جنگ هیولای تاریکی تا دیگه اون دور و ورها سرو کله‌ش پیدا نشه. اما هرچی گشتن هیچ‌جا پیدا نشد، نه زیر تخت، نه توی کمد، نه توی سبد اسباب بازی‌ها. کیان و مامانش که خیالشون راحت شد هیولایی وجود نداره، با چراغ قوه روی دیوار آبی خوشگل نور انداختن و با دستشون روی دیوار شکل‌های بامزه درست کردن و کلی خندیدن. مامان کیان که دید پسرکش عاشق این بازی تازه شده، بهش قول داد هرشب قبل خواب با هم، سایه‌بازی کنن. کیان هم به مامانش قول داد از اون به بعد هرشب توی اتاق خودش بخوابه.



یکی بود، یکی نبود. پسری بود خوش اخلاق و خوش‌زبون به اسم کیان. کیان به اتاق کوچولو با دیوارهای آبی‌آسمونی داشت. کیان از صبح که بیدار می‌شد توی اتاقش با اسباب بازی‌هاش بازی می‌کرد، همیشه حواسش بود اتاقش تمیز و خوشگل باشه. کیان حتی روزهایی که با مامان و باباش از خونه بیرون می‌رفت، دلش برای اتاقش حسابی تنگ می‌شد. اما کیان شب‌ها اتاقش رو دوست نداشت. راستش رو بخواین، کیان می‌ترسید شب تاریک توی اتاقش تنها بمونه. اون همیشه فکر می‌کرد چراغ‌ها که خاموش می‌شه، هیولای تاریکی از زیر تخت یا توی کمد میاد بیرون، برای همین هرشب اصرار می‌کرد پیش مامانش بخوابه. یک شب که مثل همیشه همه

سلام

سلام به دوستان همیشگی فره؛ سلام به ماه بهمن و روزهای قشنگ دهه فجر، نمی‌دونم می‌دونید یا نه که ۳۸ سال پیش، آدم‌های زیادی که امروز پدر بزرگ و مادر بزرگ‌های ما هستند، انقلاب کردند چون از اوضاع کشورشون راضی نبودند و دلشون نمی‌خواست آدم‌های بد بهشون حکمرانی کنند. انقلاب بارهبری امام‌خمینی‌مهربون و تلاش مردم پیروز شد و مردم ایران، از اون روز تا الان، دهه فجر رو به یاد اون پیروزی، جشن می‌گیرند. من و داداش کوشا هم با همراهی همکلاسی‌ها و تشویق معلم‌هامون، کلاه و سربند و پرچم ایران درست کردیم و این طوری، در جشن این روزها سهیم هستیم.



شعر

بهمن ماهِ خاطره‌انگیز

روزهای پیروزی، باز هم رسید از راه وقت‌شادی و جشن است، روزهای بهمن‌ماه دور تخته می‌بندیم، شرشره به زبانی می‌نیم بر دیوار، لاله‌ی مقوایی در تمام مدرسه‌ها، شادی است و شور و نشاط بر شهیدهای وطن، هدیه می‌کنم صلوات! شاعر: عفت زینلی



کار دستی

آدم‌برفی بشقابی

دوستان خوبم. می‌دونید با چند تا وسیله ساده می‌تونین توی خونه‌تون یه آدم‌برفی کوچولو درست کنین و هیچ وقت هم نگران آب شدنش نباشین؟ چه طوری؟

- چندتا دایره مقوایی یا کاغذی درست کنین.
- بشقاب پلاستیکی بزرگ تر رو که بدن آدم‌برفی هست، برعکس کنید و چندتا از دایره‌ها رو بچسبونید روش. دکمه‌های لباس آدم‌برفی آماده‌اس.
- بشقاب کوچک تر رو که سر آدم‌برفی هست، برعکس کنید و با دایره‌ها براش دهن و چشم بذارید.
- کاغذ رنگی نارنجی رو لوله‌ای بیچونید تا شبیه هویج بشه. بینی آدم‌برفی هم آماده‌شد.
- حالا چی مونده؟ شال گردن! کاغذ رنگی مورد علاقه‌تون رو چهار گوش ببرید. دو طرفش رو با قیچی ریش ریش کنید تا شبیه پایین شال گردن بشه و بچسبونیدش دور گردن آدم‌برفی.
- تموم شد به همین آسونی و قشنگی.



لطیفه

اولی: ساعت چنده؟
دومی: نمی‌دونم، ساعتم خوابیده.
اولی: باشه، بیدارش نکن، از یک نفر دیگه می‌پرسم.

یکی داشت پرتقال رو با پوست می‌خورد؛
بهش گفتن: چرا داری پرتقال رو با پوست می‌خوری؟ گفت: برای این‌که می‌دونم توش چیه، چرا پوستش رو بکنم؟



یه روز یه نفر میره ماهی بگیره، تور رو می‌ندازه تو دریا؛ اما هرچی می‌کشه در نمیداد. میره زیر آب، می‌بیند ماهی‌ها تور رو بستن، دارن والیبال بازی می‌کنن!

معلم: چه طوری می‌تونیم مدرسه رو تمیز نگه‌داریم؟
شاگرد: با موندن در خونه و نیومدن به مدرسه!



یه آدم‌یه قصه



دکتر مهربون

بچه‌ها! تا حالا به این فکر کردین که دوست دارین در آینده چه کاره بشین؟ توی دنیا کلی شغل خوب وجود داره که یکی از بهترین‌هاش، پزشکیه. دکترها پالیس سلامتی ما هستن و بودنشون خیلی لازمه. سال‌ها پیش یک آقای مهربونی زنگی می‌کرد به اسم دکتر «محمد قریب». آقای قریب، پزشکی بچه‌ها بود؛ یعنی هر بچه‌ای که مریض می‌شد دکتر قریب بهش کمک می‌کرد تا حالش هرچه زودتر خوب بشه. ایشون اون قدر بچه‌ها رو دوست داشت که یک بیمارستان مخصوص هم براشون درست کرد. بچه‌ها! دکتر قریب خیلی آدم خوش‌قلبی بود و اگه کسی پول نداشت، مجانی درمانش می‌کرد.

دانستنی‌ها

یه حیوون بی‌دست و پا!

هرکس یه حیوونی رو دوست داره، یکی خرگوش، یکی پنگوئن، یکی پروانه. اما کسی هست که مار دوست داشته باشه؟ در باره مار‌ها چی می‌دونید؟ همه‌تون می‌دونید که مار‌ها دست و پا ندارن و روی شکمشون می‌خزن. اما یک چیز جالب که شاید نشنیده‌باشین اینه که مار‌ها اندازه‌های خیلی متفاوتی دارن. مثلاً یک نوع مار سفید کوچولو وجود داره که هرکس ببیندش فکر می‌کنه کرم خاکیه! از طرف دیگه یک نوع مار خیلی بزرگ هم هست به اسم مار «بوآ» که اندازه اش بیش از ده متره. کسی می‌دونه خونه‌مار‌ها کجاست؟ اونا توی جنگل، کویر، بوته‌زار، رودخونه، دریا و دریچه زندگی می‌کنن. یک نکته جالب دیگه در باره مار‌ها اینه که اونا غذاشون رو نمی‌چوند، بلکه درسته قورتش میدن!

